

بررسی و نقد استنتاج متافیزیکی مقولات در فلسفه کانت

علی فتح طاهری*
 زینب قنبرلو**

چکیده

بخش نظری فلسفه نقادی کانت را می‌توان واکنشی به شکاکیت هیوم در باب معرفت دانست. نقدهای جدی هیوم به شرایط حصول معرفت و سرسپردگی کانت به تیقن فیزیک نیوتنی او را واداشت بنیادی برای علم و در نتیجه پاسخی برای خروج از شکاکیت هیوم فراهم آورد. کانت این امر مهم را در بخش تحلیل استعلایی به عهده می‌گیرد. به نظر وی برای حصول معرفت افزون بر شهود، وجود عناصر دیگری که مفاهیم محض یا مقولات نامیده می‌شوند، ضروری است. مقولات از دو حیث بررسی می‌شود: از حیث منشأ و نحوه حصول آنها و از حیث وجه و قانونی بودن کاربرد و به عبارت دیگر اعتبار عینی آنها. بحث نخست در فصل موسوم به استنتاج متافیزیکی مقولات و بحث دوم در فصل موسوم به استنتاج استعلایی مقولات مطرح می‌شود. این

* دانشیار و عضو هیئت علمی دانشگاه بین‌المللی امام خمینی (ع).

** دانشجوی دوره دکتری رشته فلسفه دانشگاه بین‌المللی امام خمینی (ع).

تاریخ تأیید: ۹۲/۱۲/۱۹

تاریخ دریافت: ۹۲/۹/۲۵

مقاله به توضیح، نقد و بررسی استنتاج متافیزیکی می‌پردازد و به دو تفسیر مهمی که از این بحث شده است، اشاره می‌کند.

واژگان کلیدی: کانت، استنتاج متافیزیکی، استنتاج استعلایی، مقولات، مفاهیم محض.

مقدمه

واژه مقوله (Category) برگرفته از لفظ یونانی *Kategoria* است. این لفظ که از دو بخش *Kata* - به معنای برضد- و *Agoreuein* - به معنای اظهارداشتن و ادعاکردن- تشکیل یافته است، در اصطلاح به معنای ادعا، اظهار یا حمل و همین‌طور «واپسین مفهوم یا صورت تفکر» یا «صورت اصلی حمل» به کار می‌رود (Reese, 1996, p.109). این مفهوم از جمله مفاهیم مهم و بنیادی در فلسفه است که ریشه در تفکر ارسطو دارد. وی نخستین فیلسوفی است که از مفهوم مقوله برای تبیین نحوه اندیشیدن آدمی در باب هستی استفاده می‌کند و بدین ترتیب بنیاد منطق عمومی را پی می‌افکند. او فهرستی از ده مقوله تدوین می‌کند که یکی از آنها جوهر است و نه مقوله دیگر شامل اعراض گوناگون می‌شود. مقصود از جوهر شیئی است که بدون نیاز به موضوع، موجود می‌شود و منظور از عرض چیزی است که برای وجودیافتن، نیازمند موضوع است؛ برای نمونه زمانی که درباره شیئی اندیشیده می‌شود، متعلق اندیشه یک جوهر است و زمانی که درباره تعینات آن جوهر اندیشیده می‌شود، نحوه وجودی آن تحت نه مقوله دیگر مورد تعقل واقع می‌شود. توجه به این نکته ضروری است که فلسفه ارسطو رئالیستی یا واقع‌گرایانه است؛ از همین رو مقولات از نظر وی صرفاً حالات تصور یا قالب‌های مفاهیم نیستند، بلکه بیانگر حالات اعیان در عالم خارج نیز می‌باشند. بنابراین مقولات دارای دو جنبه منطقی و وجودشناختی‌اند.

در فلسفه ارسطو نحوه طبقه‌بندی مقولات بر اساس استقراست؛ یعنی زمانی که ما درباره تصوراتمان می‌اندیشیم می‌توانیم آنها را تحت یک یا چند نمونه از این مقولات درآوریم؛ از این رو بعد از ارسطو تعداد مقولات دستخوش تغییرات می‌شود. البته این اختلاف ریشه در آثار خود ارسطو دارد. او در جاهای مختلف مقولات را با تعداد متفاوت ذکر کرده است. وی در کتاب مقولات (قاطیقوریاس) و جدل (طوبیقا)، شمار مقولات را ده می‌داند که

عبارت‌اند از: «جوهر، کم، کیف، نسبت، آین، متی، وضع، ملک، فعل و انفعال»؛ اما در **آنالوطیقیای دوم** هشت مورد ذکر شده است. در کتاب مذکور دو مقوله وضع و ملک زیر سایر مقولات رده‌بندی شده است و در سایر آثارش تعداد مقولات به شش و پنج و حتی چهار مورد کاهش می‌یابد. سه مقوله جوهر، کمیت و کیفیت به طور ثابت حضور دارند، اما بقیه آنها اضافه یا کم می‌شوند (Barnes, 1999, p.57). بنابراین ذکر ده مقوله در فلسفه ارسطو مبتنی بر هیچ برهان قاطعی نیست و صرفاً حاکی از حداکثر مقولاتی است که در آثار او آمده است.

بعد از ارسطو هرچند تعداد مقولات دستخوش تغییرات می‌شود، اما اعتبار مقولات به قوت خود باقی می‌ماند تا اینکه فیلسوفانی چون هابز و دکارت به نقد منطق ارسطویی و در نتیجه مقولات می‌پردازند. این دیدگاه منفی به مقولات ادامه می‌یابد تا اینکه کانت در **نقد عقل محض** به احیای مجدد مقولات - البته نه دقیقاً به همان معنای ارسطویی‌اش - می‌پردازد.

۱. بستر تاریخی بحث مقولات در فلسفه کانت

کانت تا سال ۱۷۶۰م هنوز خود را عضوی از حوزه خردگرایان می‌دانست و به شدت متأثر از قرائت کریستین *ولف* از فلسفه لایب‌نیتس بود. از این تاریخ به بعد بود که جرقه‌های تفکر انتقادی در او زده شد و اساس فلسفه استعلایی در ذهن او شکل گرفت. روند شکل‌گیری این تفکر، به‌ویژه توجه به اهمیت و نقش مقولات در نظریه شناسایی وی از این قرار است: کانت در سال ۱۷۵۵م در تنویر جدیدی از اصول اولیه شناسایی متافیزیکی (New Elucidation of the First Principles of Metaphysical Cognition) از اصل جهت کافی که او اصل تعیین عقل می‌نامد، سخن می‌گوید و می‌کوشد مبرهن سازد که این اصل یک اصل منطقی و در عین حال وجودی است (Kant, 1992, pp.6-14). او همراهی با راسیونالیست‌ها می‌پذیرد که اصول منطقی که بیان‌کننده نسبت‌های مفاهیم و قضایا هستند، روابط میان اشیا را نیز تعیین می‌کنند و در نتیجه اصول وجودی نیز تلقی می‌شوند و بنابراین می‌توان یکی را از دیگری نتیجه گرفت. اما وی در سال ۱۷۶۰م در

درس گفتارهای خویش درباره مابعدالطبیعه و همین‌طور آثار دیگر منتشرشده در آن دوره در این امر به دیده تردید می‌نگرد و در سال ۱۷۶۳م با صراحت میان نسبت‌های منطقی و نسبت‌های واقعی فرق می‌گذارد و به طرح مسئله‌ای می‌پردازد که بعداً در مقدمه تمهیدات از آن با عنوان «مسئله هیوم» یاد می‌کند. هیوم عقل را به چالش می‌کشد و از او می‌خواهد «توضیح دهد به چه حق فکر می‌کند که هر چیزی می‌تواند طبیعتاً چنان باشد که از ثبوت آن، می‌باید ثبوت چیز دیگر نیز ضرورتاً حاصل آید؛ زیرا بیان معنی علت این است» (کانت، ۱۳۶۷، ص ۸۶). کانت در درس گفتارهایی در باب مابعدالطبیعه بیان می‌کند که نسبت‌های منطقی تحلیلی و نسبت‌های واقعی تألیفی، یعنی تجربی‌اند. منظور او این است که در یک حکم شرطی تجربی نسبت میان مقدم و تالی تألیفی است؛ به این معنی که تالی مفهوماً مندرج در مقدم نیست. اکنون پرسش کانت این است که در چنین مواردی دلیل ارتباط مقدم و تالی و در نتیجه استنتاج ضروری وجود تالی از وجود مقدم چیست؟

کانت تا این مرحله هنوز اشاره‌ای به تمایز میان دو نوع تمثیل یعنی شهودات و مفاهیم ندارد. ظاهراً برای نخستین بار در سال ۱۷۷۰م در رساله آغاز استادی درباره صورت و مبادی جهان‌های محسوس و معقول (On the Form and Principles of the Sensible and Intelligible Worlds) این تمایز را مطرح می‌کند. او در این رساله نخستین کام اساسی را در اینکه مکان و زمان و هر چیزی که در آن است صرفاً پدیدارند برمی‌دارد، هرچند به نظر می‌رسد هنوز معتقد است می‌توان به شناخت مقدم بر تجربه از جهان واقعی دست یافت. مکان و زمان شهودی‌اند و آنها را باید متفاوت با مفاهیم دانست. شهودات جزئی‌اند، اما مفاهیم کلی‌اند؛ شهودات بی‌واسطه‌اند، ولی مفاهیم را تنها با وساطت شهودات می‌توان به اشیا اطلاق کرد. کانت در این رساله با فرق‌نهادن میان شهودات و مفاهیم راه را برای فرق‌نهادن میان دو نوع تألیف، یعنی تألیف مفاهیم و تألیف تمثلات شهودی هموار می‌سازد. رساله آغاز استادی را می‌توان منبع‌گشودن بسیاری از مسائلی دانست که ذهن کانت را طی بیست سال گذشته به خود مشغول داشته بود. او در این رساله مطرح می‌کند که ما افزون بر مکان و زمان، به عنوان صورت حساسیت، واجد مفاهیمی

چون علت، جوهر، ضرورت، امکان و وجود هستیم که از «قواعد درونی ذهن ما متولد می‌شود» و با استناد به همین مفاهیم است که می‌تواند انواع ارتباط‌هایی که وی را در سال‌های گذشته متحیر ساخته بود، تبیین کند.

کانت در سال ۱۷۷۲م در نامه‌ای به هرترز این پرسش را مطرح می‌کند که این مفاهیم را که ریشه در اذهان ما دارد، چگونه می‌توان به اشیا اطلاق کرد؟ زیرا به نظر می‌رسد اینها مستقل از اشیا می‌باشند. او در همین نامه اعلام می‌کند که راه حلی برای این معما یافته است که ظرف سه ماه آینده مطرح خواهد کرد؛ اما ظاهراً تحقق این آرزو در حدود ده سال یعنی تا انتشار **نقد عقل محض** به طول می‌انجامد و او در تحلیل استعلایی و بخش‌های مربوط به آن یعنی استنتاج متافیزیکی، استنتاج استعلایی و تحلیل اصول است که پاسخ این معما را به تفصیل بیان می‌کند. به‌طور قطع استنتاج متافیزیکی یکی از عناصر تشکیل‌دهنده در تأسیس مقولات محض فاهمه است، هرچند همواره نسبت به استنتاج استعلایی و تحلیل اصول از شهرت کمتری برخوردار بوده است (Longuenesse, 2006, pp.131-135).

۲. جایگاه استنتاج متافیزیکی در نقد عقل محض

کتاب **نقد عقل محض** به دو بخش مهم، یعنی تعلیم استعلایی عناصر و تعلیم استعلایی روش تقسیم می‌شود. بخش اول خود به دو بخش دیگر تقسیم می‌شود: حسیات استعلایی و منطق استعلایی. کانت در هر یک از این دو بخش در پی به‌دست‌آوردن عناصر غیر تجربی شناسایی است. منطق استعلایی خود به دو بخش دیگر، یعنی تحلیل استعلایی و جدل استعلایی و تحلیل استعلایی نیز به دو بخش تحلیل مفاهیم و تحلیل اصول تقسیم می‌شود. کانت دو بخش مهم فلسفه نقادی، یعنی استنتاج متافیزیکی و استنتاج استعلایی را ذیل بخش تحلیل مفاهیم قرار می‌دهد. این دو بخش متناظر با دو بخش تبیین متافیزیکی و تبیین استعلایی مکان و زمان است که در بخش حسیات استعلایی آورده می‌شود. کانت در استنتاج متافیزیکی می‌کوشد از طریق پیگیری اقسام حکم در منطق صوری فهرستی از مقولات محض فاهمه ارائه دهد. وی در این بخش به مقولاتی که فی‌الواقع وجود دارند و

از آنها استفاده می‌شود، اشاره می‌کند؛ اما اینکه ما از چه مقولاتی استفاده می‌کنیم با اینکه آیا استفاده از مقولات جایز است، دو مسئله کاملاً متفاوت است. کانت مسئله اخیر را در بخش استنتاج استعلایی بررسی می‌کند. وی در بخش استنتاج استعلایی می‌خواهد از طریق استدلال استعلایی اثبات کند که نمی‌توان هیچ‌گونه تجربه‌ای داشت، مگر اینکه مفاهیمی داشته باشیم که از طریق انتزاع از امور محسوس به دست نیامده‌اند و در عین حال بر تمام متعلقات ادراک حسی قابل اطلاق‌اند؛ اما اگر بخواهیم آنها را ورای حوزه ادراک حسی به کار ببریم، معنای روشن و کاربرد صحیح خود را از دست می‌دهند. بنابراین «مسئله‌ای که در استنتاج استعلایی مورد بحث قرار می‌گیرد «مسئله واقع» نیست، بلکه «مسئله حق» است. بحث بر سر آن قلمرو وسیعی نیست که ما عملاً در آن از مقولات استفاده می‌کنیم، بلکه بحث بر سر این است که آیا استفاده از مقولات مجاز و مشروع است یا نه. به عبارت دیگر مسئله این است که آیا استفاده از مقولات برای معرفت، شرط لازمی است؟ پاسخ به این پرسش اگر مثبت باشد، استفاده از مقولات موجّه است و اگر منفی باشد، ناموجّه» (هارتناک، ۱۳۷۶، ص ۷۰-۶۹). پس در مواجهه با مفاهیم محض دو مسئله استعلایی مطرح می‌شود: ۱. کشف آنها؛ ۲. اعتبار آنها. مسئله اول در استنتاج متافیزیکی و مسئله دوم در استنتاج استعلایی مطرح می‌شود. از عنوان استنتاج استعلایی چنان برمی‌آید که مشتمل بر دلایلی است مبنی بر اینکه هر یک از دوازه مقوله را می‌توان بر متعلقات ادراک حسی اطلاق کرد؛ اما در واقع این‌گونه نیست. در تحریر اول درباره این دوازه مقوله و ارتباط آنها با منطق صوری سخنی به میان نمی‌آید و در تحریر دوم هم در این باره به اختصار سخن می‌گوید. به جرئت می‌توان ادعا کرد که در کل این بخش جز در مورد علت و جوهر، درباره مقولات دیگر سخنی گفته نمی‌شود. اما کانت این نقص را در بخش دیگر، یعنی تحلیل اصول جبران می‌کند و می‌کوشد از طریق استدلال‌های مفصل اثبات کند که این دوازه مقوله را می‌توان و باید بر تمام متعلقات ادراک حسی اطلاق کرد.

۳. استنتاج متافیزیکی

بحث استنتاج متافیزیکی مقولات در فصل اول تحلیل استعلایی کتاب نقد عقل محض

آمده است. کانت این فصل را با عنوان «سررشته کشف تمام مفاهیم محض فاهمه» نام‌گذاری می‌کند (Kant, 1983, p.104)؛ اما سپس در ویراست دوم با عنوان «استنتاج متافیزیکی» مقولات به آن اشاره می‌کند (Ibid, p.170). وی پیش از این فصل یک مقدمه نسبتاً طولانی درباره تحلیل استعلایی می‌آورد و در آنجا منظور خویش را از منطق بیان می‌کند. او در این مقدمه میان منطق خویش که استعلایی می‌نامد، و منطق عام یا منطق صوری فرق می‌گذارد. مبحث استنتاج متافیزیکی مشتمل بر سه بخش است: بخش اول به کاربرد منطقی فاهمه به‌طور کلی، بخش دوم به کارکرد منطقی فاهمه یا صور حکم و بخش سوم به مفاهیم محض فاهمه یا مقولات می‌پردازد. بنابراین تنها بخش اخیر است که با مسئله خاص منطق استعلایی و استنتاج متافیزیکی به معنای خاص سروکار دارد. دو بخش اول به معنای دقیق مربوط به منطق صوری یا به اصطلاح کانت منطق عام است. کانت در «استنتاج متافیزیکی» می‌کوشد نشان دهد که مفاهیم شرایط مفهومی معرفت آدمی را تأمین می‌کند و بر این فرض مبتنی است که کارکرد حکم «سررشته» و راهنمای کشف مفاهیم محض فاهمه را فراهم می‌سازد.

کانت در حسیات استعلایی تبیین می‌کند که حساسیت چگونه متعلقات و موضوعات ادراک را فراهم می‌سازد؛ اما این متعلقات را تنها هنگامی می‌توان شناخت که متعلق و موضوع حکم قرار بگیرد و حکم عبارت است از توصیف یک شیء در یک قضیه با به‌کاربردن مفهوم. کار حکم وحدت‌بخشیدن به تصورات مختلف است و این کار با استفاده از مفاهیم انجام می‌شود. اساسی‌ترین این مفاهیم، مفاهیم محض‌اند که کانت آنها را مقولات می‌نامد. او مقوله را این‌گونه تعریف می‌کند: «مقولات عبارت‌اند از مفاهیم یک شیء به‌طور کلی که به وسیله آنها شهود یک شیء در نسبت با کارکردهای منطقی حکم به مثابه متعین در نظر گرفته می‌شود» (Ibid, p.128).

وی مفاهیم محض فاهمه را از آن جهت مقوله می‌نامد تا مشخص سازد که آنها را در نسبت با شهود در نظر می‌گیرد. کانت حکم را کارکرد فاهمه می‌داند و وقتی از کارکرد فهم سخن می‌گوید، عموماً منظورش صورت حکم یا صورت فهم است. صور حکم طرق

متفاوتی است که حکم از طریق آنها تصورات را وحدت می‌بخشد. اما باید به خاطر داشت که این طرق از ماهیت خود فکر ناشی می‌شود، نه از طبیعت خاص تصورات.

کانت در دهه همراه با سکوت ۱۷۷۰م اعلام می‌دارد که در پی یافتن پاسخی برای این مسئله است: «من در پی کشف عملی از فاهمه‌ام که سایر اعمال آن را در بر بگیرد»؛ یعنی یک عمل اصلی که سایر اعمال فاهمه متأثر از آن باشد. وی سرانجام به این نتیجه می‌رسد که آن عمل اصلی فاهمه که می‌تواند چنین وظیفه‌ای را به انجام رساند، همان عمل صدور حکم یا حکم‌کردن است. در عمل صدور حکم است که تصورات اعیان و مفاهیم پیشینی فاهمه در کنار هم قرار می‌گیرند. بنابراین عمل صدور حکم سرچشمه‌ای برای استنتاج مفاهیم اساسی فاهمه می‌شود. کانت عمل صدور حکم را عمل وحدت‌بخشی به کثرت تصورات می‌داند؛ از این رو صور گوناگون عمل صدور حکم را بررسی کرده، از این طریق شیوه‌های مختلف وحدت‌بخشی کثرات را به دست می‌آورد. بدین ترتیب او جدولی از این شیوه وحدت‌بخشی یا همان کارکردهای فاهمه ارائه می‌دهد. این صور احکام و در نتیجه کارکردهای فاهمه، کاملاً مستقل از تجربه و اعیان تجربی‌اند (Caygill, 2000, pp.103-104).

در توضیح مطلب می‌گوییم هر حکم محتوا و صورتی دارد؛ مثلاً در حکم «هر اسبی علفخوار است» مفاهیم «اسب» و «علفخوار» محتوای حکم را تشکیل می‌دهند. اما حتی اگر محتوای حکم را انتزاع کنیم باز هم در حکم چیزی باقی می‌ماند که از آن با عنوان صورت منطقی حکم یاد می‌شود. به نظر کانت همین امر باقی مانده، یعنی صورت منطقی حکم نیز عبارت از یک مفهوم است که از آن با عنوان مفهوم وحدت یاد می‌شود؛ زیرا در حکم مذکور تمام اسب‌ها تحت یک طبقه واحد، یعنی علفخوارها قرار می‌گیرند. بدیهی است مفاهیمی که محتوای حکم مذکور را می‌سازند تجربی‌اند؛ اما مفهومی که صورت منطقی آن را تشکیل می‌دهد نمی‌تواند تجربی باشد. به نظر کانت این مفهوم یک مفهوم محض یا «پیشین» است. با تعمیم این مثال و از طریق مطالعه انواع صور منطقی ممکن حکم می‌توان به انواع مفاهیم محض دست یافت.

از این طریق درست به همان تعداد کارکردهای منطقی در تمام احکام ممکن، مفاهیم محض فاهمه حاصل می‌شود که به نحو پیشین بر متعلقات شهود به‌طور کلی اطلاق می‌گردد؛ زیرا این کارکردها، فاهمه را به‌طور کامل معین می‌سازد و فهرست جامعی از توان‌های آن فراهم می‌آورد (Kant, 1983, pp.72-73).

بنابراین استدلال کانت از این قرار است: کار فاهمه اندیشیدن به وسیله مفاهیم است و دانستن از طریق مفاهیم، یعنی حکم کردن و حکم کردن عبارت است از وحدت‌بخشیدن به تصورات. طرق مختلفی که حکم تصورات ما را وحدت می‌بخشد، همان صور حکم‌اند. پس اگر بتوان جدول کاملی از صور حکم به دست داد می‌توان طرق مختلفی را که فاهمه قادر است تصورات ما را وحدت ببخشد و به عبارت دیگر فهرست کاملی از کارکردهای فهم را معین کرد (Paton, 1961, pp.248-249). شولتسه استدلال را اینچنین خلاصه می‌کند: «اندیشیدن و صدور حکم یک چیزند؛ زیرا مفاهیم همواره محمول احکام ممکن‌اند و در نتیجه تعداد مفاهیم محض فاهمه دقیقاً باید به همان تعداد انواع متفاوت حکم باشد» (یوئینگ، ۱۳۸۸، ص ۱۶۹).

بدین ترتیب کانت نمی‌خواهد در کشف مفاهیم محض از روش تجربی استفاده کند. وی مدعی است روشی که او اختیار کرده است یک روش ماتقدم است؛ زیرا جدول احکام بیان‌کننده صورت فاهمه است. او /ارسطو را از این جهت که شمارش وی از روی استقرا بوده است، نقد می‌کند و مدعی است به شیوه /ارسطو نمی‌توان از شمار دقیق مقولات آگاه شد. همچنین این شیوه هرگز نشان نمی‌دهد که چرا دقیقاً این مفاهیم و نه مفاهیم دیگر در فاهمه محض قرار دارند. کانت شجاعت /ارسطو را در جست‌وجوی مقولات می‌ستاید؛ اما می‌گوید وی از هیچ اصلی در جست‌وجوی این مفاهیم تبعیت نکرده و آنها را به‌طور اتفاقی و به شیوه استقرائی جمع‌آوری و طبقه‌بندی کرده است (Kant, 1983, p.114). او در ادامه نقدی که به /ارسطو وارد می‌کند خود را ناگزیر می‌بیند تا الف) فهرستی از مقولات به دست دهد؛ البته اینها نمی‌توانند مبتنی بر ادله ارائه‌شده توسط /ارسطو و هیچ فیلسوف دیگری باشد. ب) باید جدول نظام‌مندی از مقولات تنظیم شود. ج) این جدول

نظام‌مند باید موجه و مستدل باشد. د) لازم است کاربرد آنها در صدور احکام بررسی گردد (Caygill, 2000, p.103).

کانت در فصل «سررشته کشف تمام مفاهیم محض فاهمه» یا استنتاج متافیزیکی بیان می‌کند که پیش از این فاهمه تنها به صورت سلبی - یعنی قوه غیر حسی شناخت - توصیف شده است. اما او اکنون می‌خواهد به شناخت ثبوتی فاهمه دست یابد و برای نیل به چنین هدفی - چنان‌که گفته شد - به بررسی عمل اصلی فاهمه می‌پردازد که عبارت است از وحدت‌بخشی به تصورات مختلف از طریق مفاهیم و در نتیجه صدور احکام. کانت بدین ترتیب با در نظر گرفتن و بررسی حالت‌های مختلف عمل صدور حکم به کارکردهای وحدت در حکم که همان مفاهیم محض فاهمه یا مقولات‌اند، می‌رسد. وی در ادامه رابطه میان حکم و عمل ترکیب را بیان می‌کند و مقولات را مفاهیمی می‌داند که به ترکیب محض تصورات مختلف در یک شهود - مثل زمان و مکان - وحدت می‌بخشند و بنابراین شرایطی را برای عینیت به‌طور کلی فراهم می‌کنند. این مفاهیم مطابق با کارکردهای اساسی حکم‌اند که در جدول صور احکام آمده است. این جدول، جدول مقولات نیز می‌باشد (Ibid, p.104). کانت می‌نویسد:

همان کارکردی که به تصورات مختلف در یک حکم وحدت می‌بخشد، به تألیف صرف تمثلات مختلف در یک شهود نیز وحدت می‌بخشد. این وحدت را به کلی‌ترین معنی مفاهیم محض فاهمه می‌نامیم. همین فاهمه از طریق همان عملی که با وحدت تحلیلی در مفاهیم، صورت منطقی یک حکم را فراهم می‌آورد، از طریق وحدت تألیفی کثرات شهود به‌طور کلی، محتوای استعلایی را در تصورات آن ایجاد می‌کند (Kant, 1983, p.112).

این سخن از کارکرد مضاعف فاهمه حکایت دارد. مفاهیم فاهمه دو کارکرد دارد: یکی، فراهم آوردن وحدت تألیفی و دیگری، فراهم آوردن وحدت تحلیلی. اولی در قلمرو شهودات و دومی در قلمرو مفاهیم انجام می‌شود. صور حکم طرق مختلف بیان وحدت تحلیلی است و به منطوق عام که محتوای احکام، یعنی متعلقات آنها را انتزاع می‌کند، تعلق دارد. از طرف دیگر وحدت تألیفی متعلق به منطوق استعلایی است که کارکرد مقولات را در

قلمرو شهودات و متعلقات آن مطالعه و بررسی می‌کند. کانت کارکرد وحدت تحلیلی را کارکرد منطقی و کارکرد وحدت تألیفی را کارکرد واقعی می‌نامد. به نظر او مفاهیم محض فاهمه مبنای مشترکی را برای منطوق عام (منطق تحلیل) و منطوق استعلایی (منطق تألیف) فراهم می‌آورد. بنابراین چون هر دو کارکرد بر اساس مفاهیم واحدی انجام می‌شود، صور حکم می‌تواند به عنوان کلید و سرشته منطقی برای طبقه‌بندی نظام‌مند تمام مقولات به کار رود. اما توجه به این نکته ضروری است که از نظر کانت مفهوم محض صرفاً مفهوم صورت تفکر نیست؛ این مفهوم، مفهوم صورت تفکر است از آن حیث که مرتبط با یک شیء و متعلق است؛ زیرا- همان‌طور که اشاره شد- فاهمه در کارکرد تألیفی از طریق ارتباط با شهودات محض، محتوای استعلایی تفکر را فراهم می‌آورد.

کانت با تعبیر جدیدی که از منطوق به دست می‌دهد، می‌کوشد قاعده‌ای برای پاسخ به پرسش‌هایی که از همان سال‌های اول سیر تفکر فلسفی‌اش مورد توجه او بوده‌اند، بیابد. یکی از دغدغه‌های مهم کانت در دوره قبل از نقادی این بود که میان منطق و هستی‌شناسی نسبتی بیابد تا از این طریق بتواند توانمندی منطق را برای حصول ویژگی‌های اساسی جهان نشان دهد. وی در دوره نقادی و به منظور دستیابی به این هدف، تمایز کاملاً جدیدی میان منطوق صوری و منطوق استعلایی قائل می‌شود و از این طریق می‌کوشد از یک طرف نظام لایب‌نیستی- ولفی را که صور هستی را مبتنی بر صور اندیشه می‌داند، کنار بزند و از طرف دیگر بر اساس بنیادهای جدید خود، تأثیر عقل را بر فهم ساختار جهان از نو تعبیر کند. این نسبت جدیدی که کانت میان منطق و هستی‌شناسی قائل می‌شود، همان چیزی است که «راهنمای استنتاج متافیزیکی مقولات» تلقی می‌شود (longuenesse, 2006, pp.135-). (136).

همان‌طور که گفتیم کانت از روش ماتقدم به‌کاربردن احکام به عنوان کلیدی برای کشف مفاهیم محض خویش استفاده می‌کند؛ از این رو وی ابتدا جدول احکام خویش را بیان می‌کند. این جدول مشتمل بر چهار وجهه نظر است که ذیل هر یک سه دسته حکم جای می‌گیرد.

۱. کمیت: کلی، جزئی، شخصی؛
۲. کیفیت: ایجابی، سلبی، عدولی؛
۳. نسبت: حملی، شرطی، انضمامی؛
۴. جهت: ظنی، وقوعی، یقینی.

این جدول اساساً از کتاب‌های درسی متعارف درباره منطق صوری ارسطویی به دست آمده است؛ البته کانت تغییراتی در آن می‌دهد که قابل توجه است. / *ارسطو در کتاب العبارة (On Interpretation)* بعد از اینکه ترکیب قضایا را بر اساس استفاده از واژه‌ها نشان می‌دهد، از نسبت منطقی آنها با یکدیگر سخن می‌گوید. او در آنجا تمایز چهارجانبه‌ای را برای صور قضایا مطرح می‌کند که از این قرارند: ایجاب و سلب، کلی و جزئی، ساده و مرکب، ممکن و ضروری (Aristotle, 2002, pp.46-59). این جدول را می‌توان جدول احکام / *ارسطو* نامید که کانت در جدول احکام خویش جرح و تعدیل می‌کند.

کانت پس از بیان جدول احکام، جدول مقولات را می‌آورد که متناظر با آن مشتمل بر چهار وجه نظر مذکور است و هر وجهه نظر نیز مشتمل بر سه مقوله:

۱. کمیت: وحدت، کثرت، تمامیت؛
۲. کیفیت: واقعیت، سلب، حصر؛
۳. نسبت: جوهر و عرض، علت و معلول، تبادل؛
۴. جهت: امکان - امتناع، وجود - عدم، ضرورت - امکان خاص.

بدین ترتیب کانت به دوازده مقوله اشاره می‌کند و مدعی است جدول مقولات او نظام کاملی از مقولات است؛ زیرا این جدول به نحو نظام‌مند از یک اصل مشترک، یعنی قوه حکم که همان قوه اندیشیدن است، به دست آمده است (Kant, 1983, p.116). او اگرچه در اینجا از دوازده مقوله نام می‌برد، در برخی از آثار خود تعداد آنها را فرومی‌کاهد. به گفته گایر، کانت در برخی آثار خود مفاهیم اساسی فکر را منحصر در مقدار (Magnitude)، واقعیت (Reality)، موضوع (Subject)، بنیاد (Ground) و کل (Whole) می‌داند. گاهی نیز به جای مفهوم مقدار، مفهوم امکان (Possibility) را قرار

می‌دهد و گاهی هم به دلیل تردید در اینکه مفهوم امکان بتواند بر خود شیء اطلاق شود، از آن چشم‌پوشی می‌کند و در نتیجه از چهار مقوله وجود، جوهر، کل و بنیاد سخن می‌گوید. او حتی در برخی عبارات خویش مفاهیم اساسی فهم را منحصر در سه مفهوم می‌داند و از آنها با عنوان «مقولات تألیف» یاد می‌کند. این مقولات عبارت‌اند از: جوهر، علیت و کل‌بودن یا نسبت جزء به کل و به عبارت دیگر همان سه مقوله تحت وجهه نظر نسبت (Guyer, 1992, pp.134-135).

۴. ملاحظاتی در باب استنتاج متافیزیکی و جدول احکام و مقولات

سرگذشت استنتاج متافیزیکی کانت، سرگذشت خوشایندی نیست. این عقیده کانت که جدول کارکردهای منطقی احکام می‌توانند به عنوان راهنمایی برای جدول مقولات به کار رود، خیلی زود مورد انتقاد و تردید قرار گرفت. می‌توان این انتقادها را به سه دسته کلی تقسیم کرد: ۱. عبارت غیر دقیق کانت مبنی بر اینکه جدول صور منطقی احکام او بر اساس تلاش منطق‌دانان و متون منطقی زمان وی بنا نهاده شده است، در معرض این نقد قرار گرفت که خود این جدول فاقد توجیه نظام‌مند است و این امر به نوبه خود ادعای کانت را مبنی بر اینکه جدول مقولات او، بر خلاف فهرست مهیج ارسطو، به نحو نظام‌مند موجه است، مورد تردید قرار داد. ۲. حتی به فرض پذیرش جدول صور منطقی حکم کانت، باز هم تضمین کافی برای جدول مقولات وی وجود ندارد. ۳. با به‌چالش کشیدن شیوه منطقی موضوع-محمول ارسطویی از طریق مباحث منطقی پس از فرگه به نظر می‌رسد کل تلاش کانت برای بنانهادن جدول مقولات بر اساس راهنمایی صور مربوط به منطق قدیم با مشکل جدی مواجه خواهد شد (longuenesse, 2006, pp.152-153).

از قدیمی‌ترین و تأثیرگذارترین انتقادهای دسته اول می‌توان به ایرادهای هگل اشاره کرد. به نظر او در فلسفه کانت مقولات، که به اصطلاح مفاهیم اساسی برای منطق استعلایی‌اند، از منطق سوپراکتیوی به عاریت گرفته شده است که این مقولات در آن به نحو تجربی اخذ شده‌اند. با تصدیق این امر به‌سختی می‌توان دریافت که چرا منطق استعلایی به جای اینکه مستقیماً سراغ تجربه برود، به چنین دانشی متوسل شده است. شایسته توجه

است که انتقاد هگل متوجه جدول صور منطقی به خودی خود نیست؛ زیرا او خود در بخش منطق سوپراکتیو با مختصر تغییر از همین جدول استفاده می‌کند. همچنین او نمی‌خواهد نسبت میان مقولات و کارکردهای حکم را به چالش بکشد؛ زیرا نظر هگل و کانت در باب نسبت میان مقولات و صور حکم تا حدودی شبیه یکدیگر است. انتقاد هگل به‌طور عمده متوجه شیوه توجیه- و بلکه عدم توجیه- و طریق تصادفی و تجربی طبقه‌بندی خود مقولات است (Ibid, p.153).

از منتقدان دسته دوم می‌توان از هرمان کوهن (Herman Cohn) در قرن نوزدهم نام برد. وی در واکنش به افراط ایدئالیسم آلمانی و طبیعت‌گرایی شایع زمان خود، به احیای طرح ایدئالیسم کانتی پرداخت و به گفته خود هدف او بنیانگذاری دوباره «نظریه پیشینی» کانت است. در اینجا مجال پرداختن به جزئیات استدلال کوهن وجود ندارد و همین قدر می‌توان اشاره کرد که از نظر او، کانت در **نقد عقل محض** به شرح و تبیین فرض‌های علم ریاضی طبیعت که قبلاً **گالیله** و نیوتن بنا نهاده بودند، می‌پردازد. به عقیده او این اصول حرکت نیوتون بود که راهنمای کشف اصول فاهمه محض و این اصول نیز به نوبه خود سررشته کشف مفاهیم محض فاهمه قرار گرفت. بنابراین نظم و ترتیب حقیقی کشف کانت در تحلیل استعلایی از کتاب اصول فاهمه محض (کتاب دوم) آغاز و به کتاب مقولات (کتاب اول) می‌انجامد. کوهن به رغم چنین تغییری در قرائت از کانت، همچنان مدعی پایبندی به روش کانت است. بدیهی است این قرائت از کانت و تقلیل وحدت آگاهی کانتی به اصول معرفت علمی و فروکاستن طرح وی به طرحی که صرفاً قصد پرده‌برداشتن از اصول پیشینی علم نیوتنی دارد، تفسیری کاملاً یک‌جانبه از **نقد عقل محض** کانت است. چنین تفسیری به‌شدت مورد اعتراض **هایدگر** قرار می‌گیرد. به عقیده وی، کانت در **نقد عقل محض** قصد روشن‌کردن پیش‌فرض‌های مفهومی علم طبیعت را ندارد، بلکه هدف او پرسش درباره طبیعت و امکان متافیزیک است. به نظر **هایدگر** این به معنای مطرح کردن معرفت وجودی (معرفت هستی فی نفسه) است که پیش‌فرض هر معرفت موجودانگانه (معرفت در باب موجودات جزئی) است. کانت در نظریه مقولات دقیقاً می‌خواهد

متافیزیک را بازسازی کند؛ یعنی می‌کوشد برای متافیزیک به مبانی‌ای دست یابد که اسلاف او قادر به یافتن آن نبودند. هایدگر در کتاب *تفسیر پدیدارشناسانه نقد عقل محض* (Phenomenological Interpretation of the Critique of Pure Reason) و *کانت و مسئله مابعدالطبیعه* (Kant and the Problem of Metaphysics) به تفصیل به این مطلب می‌پردازد. ابداع کانت دستیابی به این نکته بود که وحدت شهودات زمان و مکان و وحدت مفاهیم در احکام، ریشه مشترکی دارد که همان تألیف تخیل است. در این صورت، به نظر هایدگر مقولات، وجوه بنیادین وحدت تألیفی تخیل‌اند که هم وحدت زمان و مکان را در شهود، وهم وحدت تصورات نطقی (مفاهیم) را در احکام فراهم می‌آورند. با این تعبیر ماهیت بنیادی مقولات نه در استنتاج متافیزیکی که مقولات را بالنسبه با صور حکم در نظر می‌گیرد، بلکه در استنتاج استعلایی و بیش از آن در بخش شاکله‌سازی مفاهیم محض فاهمه است که تشریح می‌شود؛ زیرا در این دو بخش است که از نقش مقولات به عنوان سازنده وحدت تألیفی تخیل در زمان بحث می‌شود. اما این بدان معنی نیست که در کتاب *نقد* بخش استنتاج متافیزیکی یک بخش زاید یا نامربوط است؛ چراکه از نظر هایدگر اگر بپذیریم که وحدت شهود و وحدت احکام هر دو مطابق با مقولات فاهمه‌اند و ریشه در تألیف خیال دارند، پس صور منطقی حکم سررشته کشف فهرست مقولات متناظر را به دست می‌دهد (Ibid, pp.155-157).

دسته سوم انتقادات از چالش اساسی‌تر حکایت می‌کند مبنی بر اینکه منطق را به صورت تام و کمال نمی‌توان ناشی از ذهن ارسطو دانست. منطق ارسطو بر اساس شیوه موضوع-محمول بنا شده است و کانت نیز به اثرپذیری از ارسطو در منطق خویش به این شیوه متوسل می‌شود. اما فرگه به نقد این شیوه می‌پردازد و معتقد است این شیوه به شرایط ذهنی و روان‌شناختی عمل اندیشیدن اشاره دارد، در صورتی که منطق با محتوای عینی تفکر مرتبط است؛ زیرا شیوه موضوع-محمول در ساختار جمله‌های زبان معمول و روزمره ریشه دارد و این زبان خود متأثر از تمایلات و روابط سخنگو با شنونده است. به نظر فرگه سرسپردگی کانت به منطق موضوع-محمول ارسطویی ناشی از درهم‌آمیختن این دو دسته

از شرایط است (Ibid, pp.157-158). شرح آرای فرگه فرصتی مناسب می‌طلبد؛ اما همین قدر اشاره کنیم که فرگه با به‌چالش‌کشیدن اساس منطق سنتی و ارسطویی به نظر می‌رسد همه تلاش کانت را که مبتنی بر منطق موضوع-محمول ارسطویی است، با مشکل مواجه می‌سازد.

اکنون از بررسی تفصیلی نقدهای سه گانه فوق صرف نظر کرده، نگاهی کلی به جدول احکام و مقولات کانت می‌افکنیم. بر این اساس می‌توان ملاحظات زیر را مطرح کرد:

۱. هرچند منطق‌دانان احکام شخصی را در مقابل احکام کلی و جزئی به عنوان احکام مستقل در نظر نمی‌گیرند و از آنها به گونه‌ای بحث می‌کنند که گویی کلی‌اند، اما به نظر کانت اگر این احکام را از حیث مقدار و اندازه با حکم کلی بسنجیم، در این صورت حکم شخصی در نسبت با حکم کلی مانند نسبت واحد است به کثیر و از این حیث با حکم کلی متفاوت است (Kant, 1983, p.107). از همین رو کانت این حکم را عضوی از مجموعه سه عضوی، تحت وجهه نظر کمیت در نظر می‌گیرد؛ اما در این صورت- همان‌طور که کمپ/سمیت مدعی است- تناظر مقولات و اقسام حکم در وجهه نظر کمیت بسیار تصنعی است و او باید مقوله وحدت را متناظر با حکم شخصی و مقوله تمامیت را متناظر با حکم کلی قرار می‌داد. او در تأملات (Reflexionen) همین طریق طبیعی‌تر را انتخاب کرده است؛ اما در کتاب نقد احتمالاً به دلیل ضرورت به‌دست‌آوردن مقوله تمامیت از ترکیب مقوله وحدت و کثرت تغییر عقیده داده است (Smith, 2003, p.196).

۲. منطق‌دانان تحت وجهه نظر کیفیت فقط از دو شق ممکن، یعنی ایجابی و سلبی سخن می‌گویند؛ اما به نظر کانت یک حکم ایجابی با محمول منفی، یعنی حکم موجبه معدوله‌المحمول، مستلزم نوعی عمل ذهنی است که با هر دو حکم ایجابی و سلبی متفاوت است؛ از این رو وی این قسم حکم را مستقل از دو قسم حکم دیگر می‌داند و آن را نامتناهی (Infinite) می‌خواند. شاید بتوان کانت را در تفکیک این قبیل احکام محقق دانست؛ اما اگر این‌طور است، آیا نباید یک حکم با رابطه سلبی و محمول منفی، یعنی یک حکم سالبه معدوله‌المحمول را نیز جدای از احکام دیگر دانست؟ و در این صورت آیا

تناسب جدول احکام کانت به هم نمی‌ریزد؟ به‌علاوه تقسیم حکم به موجب و سالبه یک تمایز صرفاً منطقی است و ارتباطی با ماهیت محمول ندارد؛ درحالی‌که قسم سوم، یعنی حکم عدولی بر اساس ماهیت محمول آورده می‌شود. ماهیت محمول را باید از حدود توصیفی دانست؛ اما ایجاب و سلب از حدود منطقی‌اند. بدیهی است اگر مبنای کانت برای تقسیم قضایا حدود و کارکرد منطقی است، او نمی‌تواند جدول حکم را بر اساس ماهیت محمول که از حدود توصیفی است، حک و اصلاح کند.

۳. کانت احکام حملی، شرطی و انفصالی را تحت وجهه نظر سوم، یعنی نسبت قرار می‌دهد. وی از حکم حملی به عنوان نسبت میان دو مفهوم و از احکام شرطی و انفصالی به عنوان نسبت میان دو حکم یاد می‌کند. اما او هیچ دلیلی برای اینکه چرا آنها را با هم دسته‌بندی می‌کند، ارائه نمی‌دهد. به نظر می‌رسد اقسام سه‌گانه این وجهه نظر نیز تناسب ندارند؛ زیرا دو حکم شرطی و انفصالی مستلزم حکم حملی است؛ اما حکم اخیر مستلزم دو تای دیگر نیست. به‌علاوه همان‌طور که سوئگ یادآور می‌شود در منطق عام دو حکم حملی و شرطی در مقابل هم قرار می‌گیرند؛ اما چنین تقابلی میان حکم انفصالی با دو حکم دیگر وجود ندارد. حکم انفصالی در مقابل حکم عطفی قرار می‌گیرد که کانت اساساً این قسم اخیر را در طبقه‌بندی خود نیاورده است. همین‌طور کانت مقوله علت و معلول را متناظر با حکم شرطی می‌داند. بدون تردید حکم شرطی می‌تواند بیان‌کننده نسبت علی باشد؛ اما این حکم بسیاری از نسبت‌های دیگر را نیز بیان می‌کند؛ مثلاً این حکم بیانگر نسبت اساس و نتیجه هم هست. این نسبت متفاوت با نسبت علی و معلولی است؛ زیرا بر خلاف نسبت علی و معلولی که یک نسبت توصیفی است، این نسبت یک نسبت منطقی است. بنابراین کانت تنها با تبدیل نسبت منطقی به نسبت توصیفی است که می‌تواند مقوله علی را از حکم شرطی به دست آورد. همین‌طور حکم حملی همیشه مشتمل بر جوهر نیست؛ مثلاً در احکام «فریب بد است» یا «شجاعت فضیلت است» متناظر با موضوع نمی‌توان مقوله جوهر را قرار داد (Seung, 2007, pp.32-33).

۴. کانت در خصوص وجهه نظر چهارم، یعنی جهت، به نکته مهمی اشاره می‌کند. این

وجهه نظر در نسبت با سه وجهه نظر دیگر در وضع کاملاً متفاوتی قرار دارد. یک حکم با دارا بودن ویژگی‌های سه وجهه نظر اول، یعنی کمیت، کیفیت و نسبت می‌تواند کامل باشد؛ از این رو نیاوردن جهت در قضیه آسیبی به حکم نمی‌زند. به عبارت دیگر سه وجهه نظر اول تمام احتمالات را درباره محتوای احکام به‌طور کامل بیان می‌کنند. اما وجهه نظر چهارم، یعنی جهت مربوط می‌شود به آنچه کانت «ارزش رابطه در نسبت با تفکر به‌طور کلی» می‌نامد. جهت چیزی به محتوای حکم نمی‌افزاید (Kant, 1983, pp.109-110). آوردن جهت در یک قضیه مربوط می‌شود به نگرش ما نسبت به محتوای حکم و به معنایی عبارت است از بیان حکمی درباره احکامی دیگر و به عبارتی حکم درجه دوم است. اما در این صورت آیا تناسب جدول احکام به هم نمی‌ریزد؟ چراکه احکام تحت وجهه نظر جهت به معنایی در طول احکام دیگر قرار می‌گیرد و در نتیجه قرارداد این وجهه نظر در عرض وجوه نظر دیگر نادرست به نظر می‌رسد. به‌علاوه ظاهراً میان مقوله وجود که در مقابل حکم وقوعی قرار می‌گیرد با مقوله واقعیت که متناظر با حکم ایجابی است، تفاوتی وجود ندارد. در کاربرد متعارف این دو را اگر مترادف ندانیم، دست‌کم مساوق یکدیگرند.

۵. قرائت‌های متفاوت از استنتاج متافیزیکی

همان‌طور که ملاحظه شد، کانت در مباحث استنتاج متافیزیکی جدول کاملی از مفاهیم محض عرضه می‌کند که این جدول به نوعی برگرفته از جدول احکام است؛ اما قصد و غرض کانت از این کار چندان روشن نیست و از این رو تفسیرهای مختلف از آن شده است. مفسران وی به دو تفسیر اشاره کرده‌اند: گاهی بحث استنتاج متافیزیکی را بر اساس برخی ادعاهای سخت و قاطع بیان کرده‌اند و گاهی در توضیح آن از عباراتی استفاده کرده‌اند که ملایم‌تر و قطعیت آن کمتر است. بر اساس تفسیر اول، کانت در بخش استنتاج متافیزیکی می‌کوشد اثبات کند تنها همین مقولات است که باید مفاهیم محض فاهمه باشد؛ یعنی اینها برای هر فردی که دارای عقل استنتاجی است، ضروری است و هر مفهوم دیگری که این فرد واجد است، از اینها ساخته می‌شود. در این تفسیر ادعا می‌شود که مفاهیم فهرست‌شده همان مقولات‌اند، اینها مقدم بر تجربه‌اند، این فهرست کامل است و

بالاخره اینکه این نتایج به نحو قاطع اثبات شده‌اند. در مقابل بر اساس تفسیر دوم که معتدل‌تر و ملایم‌تر از تفسیر اول است، مقولات به مثابه اساسی‌ترین مفاهیمی هستند که اندیشه آدمی دارای آنهاست و این استنتاج صرفاً در پی نشان‌دادن آن است که این مفاهیم مطابق و متناظر با صور حکم‌اند و می‌توانند گزینه‌های مناسبی برای احراز مقام مفاهیم پیشینی فاهمه باشند. بر اساس این تفسیر کانت در استنتاج متافیزیکی، قصد ندارد اثبات کند که این مقولات دقیقاً همان مفاهیم محض فاهمه‌اند. او سپس در استنتاج استعلایی است که به اثبات این امر می‌پردازد. به‌علاوه در این تفسیر با قطعیت در خصوص پیشینی‌بودن این مفاهیم حکم نمی‌شود و صرفاً از شواهدی برای پیشینی‌نامیدن آنها سخن می‌رود.

به نظر گاردنر احتمالاً برخی از عبارات کانت مؤید تفسیر اول است و معمولاً منتقدان کانت با توجه به همین عبارات فلسفه او را به این شیوه تفسیر کرده، در نتیجه اعتراض کانت را به ارسطو به خود او بازمی‌گردانند و جدول مقولات او را جدولی تصادفی و اتفاقی انگاشته، کنار می‌گذارند؛ مثلاً هگل از فقدان یک «استنتاج حقیقی» گله می‌کند و مدعی است کانت خود را برای کشف مقولات به زحمت نیفکنده است. گاردنر متذکر می‌شود که اگر استنتاج کانت را در بستر منطق استعلایی در نظر بگیریم، رأی او می‌تواند قابل دفاع باشد؛ بدین معنی که می‌توان گفت ادعای کانت دقیقاً این نیست که مقولات از لحاظ منطقی قابل استنتاج از صور احکام‌اند، بلکه استنتاج متافیزیکی می‌خواهد بیان کند که اگر کسی در پی یافتن مفاهیمی باشد که شرایط مطابقت با منطق صوری را داشته باشند و همچنین بتوانند در سازماندهی شهود ایفای نقش کنند، آن‌گاه در نتیجه جست‌وجوی خود به مقولات دوازده‌گانه خواهد رسید؛ هرچند در این صورت نیز فارغ از صورت کلی استدلال، خود جدول مقولات مصون از نقد نیست؛ برای مثال کانت توضیح نمی‌دهد که این جدول بر چه اصلی استوار است و ساختار آن نیز بدیهی و بی‌نیاز از اثبات نیست. علاوه بر این حتی اگر این ایده کلی را بپذیریم که مفاهیم متافیزیکی ممکن است تحت شرایط خاص منطق استعلایی، از صور احکام حاصل شوند و همین‌طور اگر تردیدهای نسبت به جدول

مقولات را کنار بگذاریم، با این حال، باز هم استنتاج‌های خاص کانت به سادگی قابل فهم نیستند؛ مثلاً معلوم نیست که کارکرد منطقی حکم حملی، به چه صورت متناظر با مفهوم جوهر است. در ریاضیات احکامی - حملی مانند «عدد ۲ زوج است» وجود دارد که مطابق نظر کانت شهودی‌اند؛ اما حاکی از مفهوم جوهر نیستند. بنابراین همان‌طور که در مثال احکام حملی در ریاضیات ملاحظه شد، به کارگرفتن صورت معینی از حکم، مستلزم اطلاق مقوله‌ای متناظر با آن نیست؛ یعنی هر حکم حملی لزوماً وجود مقوله جوهر را اثبات نمی‌کند و بنابراین جوهر لزوماً معادل موضوع در احکام حملی نیست. همین‌طور مفهوم علیت نیز می‌تواند بدون حکم شرطی به کار گرفته شود؛ مانند «آتش علت دود است». به عبارت دیگر تنها از طریق احکام شرطی نیست که می‌توان مقوله علیت را اثبات کرد. به هر حال به نظر گاردنر ضعف‌های استنتاج متافیزیکی در نهایت آسیبی به استدلال کانت وارد نمی‌سازد؛ زیرا وظیفه مهم اثبات مقولات در مراحل بعدی تحلیل، آنجا که ضرورت هر یک از مفاهیم به‌طور جداگانه و به نحو انفرادی نشان داده می‌شود، انجام می‌گیرد (Gardner, 1999, pp.87-88).

در مقابل مفسرانی چون برد مطابق با تفسیر زبانی خود از کانت، تفسیر دوم را ترجیح داده‌اند. به عقیده وی اگرچه برخی از عبارات کانت حاکی از تفسیر اول است و به نظر می‌رسد خود کانت گاهی به این شیوه تمایل دارد و از این‌رو مورد انتقادهای جدی قرار گرفته است؛ اما اگر چنین برداشت شود که کانت در اینجا قصد داشته است مفاهیم منتخب خویش را به‌طور قطع با مقولات مفروض یکسان در نظر بگیرد، به‌ناچار استدلال معیوب خواهد بود؛ چراکه استدلال بدون مبنایی تلقی خواهد شد که تنها به دلخواه مفاهیمی را از پیش فرض گرفته است. اما اگر مفاهیم منتخب را مفاهیمی در نظر بگیریم که می‌توانند شأن مقوله را داشته باشند، در این صورت استدلال امید به موفقیت بیشتری خواهد داشت (Bird, 1962, p.91). به‌علاوه اگر استدلال کانت را با معیارهای تفسیر اول بسنجیم، بسیاری از مطالب مهم کانت که در استنتاج استعلایی و تحلیل اصول مطرح می‌شوند اهمیت خود را از دست می‌دهند (Ibid, p.108)؛ از این‌رو از برخی قرائت‌ها چنین

برمی‌آید که اگر مفاهیم متافیزیکی را با کارکردهای منطقی پیشینی احکام یکسان فرض کنیم، نتیجه این خواهد بود که وجود استنتاج استعلایی، چندان ضروری نیست. طبق این خوانش هیچ مانعی ندارد که استنتاج استعلایی مقولات را با استنتاج متافیزیکی آنها یکسان بدانیم و در نتیجه از آن صرف نظر کنیم (Vasilyev, 2001, pp.503-504).

به نظر برد برخی از ایرادهای وارد بر کانت از پذیرش تفسیر اول ناشی می‌شود؛ حال آنکه بر اساس تفسیر دوم می‌توان از آنها اجتناب کرد. به عقیده کانت نسبت میان دو جدول مقولات و احکام را نباید بر اساس این‌همانی و وحدت آنها، بلکه باید بر اساس منشأ مشترک آنها تبیین کرد. از این رو کانت اغلب خاطر نشان می‌کند که مقولات مشتمل بر چیزی بیش از صورت منطقی حکم‌اند؛ برای مثال معنای جوهر بیش از یک موضوع منطقی است. همین‌طور به نظر کانت چنین نیست که همه احکام مشتمل بر مقولات باشند؛ زیرا او خود به نمونه‌هایی از احکام اشاره می‌کند که واجد صورتی از حکم‌اند؛ اما در عین حال مشتمل بر هیچ مقوله‌ای نیستند. وی در تمهیدات این احکام را «احکام ادراک» (Judgments of Perception) می‌نامد. «احکام تجربه سطحی از آن جهت که دارای اعتبار عینی‌اند، احکام تجربه‌اند. در این‌گونه احکام، نیازی به مفهوم محض فاهمه نیست، بلکه آنچه لازم است صرفاً ارتباط منطقی ادراکات است در ذهن یک ادراک‌کننده» (کانت، ۱۳۶۷، ص ۱۳۷-۱۳۸). بنابراین توجه به این نکته مهم است که صور احکام با مقولات یکسان نیستند، بلکه تنها راهنمای آنها هستند؛ زیرا در غیر این صورت - همان‌طور که اشاره شد - می‌توان به کانت اعتراض کرد که جمله شرطی همیشه از مقوله متناسب با خود حکایت نمی‌کند. بدون تردید کانت به این نکته توجه کرده و بنابراین نمی‌توانسته است با یکسانی مقولات و صور احکام بدون قید و شرط موافق بوده باشد (Bird, 1962, pp.105-106). برخی از ایرادهای مذکور نیز از ابهام معنای مقوله ناشی می‌شود. کانت گاهی از مقولات محض فارغ از زمان و مکان سخن می‌گوید، حال آنکه در برخی عبارات مانند B104-105 یادآوری می‌کند که مقولات همان‌طور که با صور احکام ارتباط دارند، با کثرات حساسیت مقدم بر تجربه یا مکان و زمان نیز مرتبط‌اند و این کثرات «محتوای

استعلایی» آنها را می‌سازند. بنابراین در بحث مقولات و به‌دست آوردن آنها باید به ارتباط دوجانبه آنها با صور حکم و مکان و زمان توجه داشت. بر این اساس مقولات را می‌توان به یک مؤلفه حسی (مکانی- زمانی) و یک مؤلفه عقلانی تحلیل کرد. این تحلیل دقیقاً به تمایزی که کانت میان مقوله محض و مقوله متشاکل می‌گذارد، اشاره دارد. مقوله محض هیچ اشاره‌ای به زمان و مکان ندارد؛ درحالی‌که مثلاً مفاهیم متعارف علت یا جوهر محض نیستند، بلکه متشاکل‌اند. بنابراین معنای مقوله مبهم است؛ زیرا این کلمه گاهی به مفهومی با محتوای مکانی- زمانی و گاهی بدون محتوای مکانی- زمانی اشاره دارد. از آنجاکه مؤلفه عقلانی از طبقه‌بندی منطقی صور حکم ناشی می‌شود، مقولات محض را می‌توان با صور حکم یکی دانست؛ اما در مورد مقولات متشاکل نمی‌توان چنین ادعا کرد. در نتیجه کانت ملزم نیست تمام احکام شرطی را متضمن مقوله علیت بداند؛ زیرا مفهوم متعارف علت یک مقوله متشاکل است که یقیناً با صورت محض حکم یکی نیست (Ibid, pp.106-107).

چنان‌که گایر متذکر می‌شود، نباید فراموش کرد که کانت استنتاج متافیزیکی را «راهنمای کشف» مفاهیم محض فاهمه می‌نامد و آن را یک استدلال قطعی برای ضرورت آنها قلمداد نمی‌کند (Guyer, 2006, p.79). بنابراین استدلالی که کانت در استنتاج متافیزیکی می‌آورد، برای پاسخ‌دادن به مسئله‌ای که در سال ۱۷۷۰م در رساله آغاز استادی مطرح کرده بود، یعنی این پرسش که چگونه مفاهیمی که ریشه در فهم آدمی دارد می‌تواند بر اشیا اطلاق شود، نیاز به استدلال دیگری دارد، استدلال در باب اینکه شرط پیشینی ضروری برای شناخت هر متعلق تجربه تنها از طریق ترکیب کثرات تحت مفاهیم حاصل می‌شود. این استدلال استنتاج استعلایی است که می‌تواند خود جدول صور منطقی را به‌طور کامل توجیه کند. بنابراین همان‌طور که لانگینس تأکید می‌کند باید به خاطر داشت که سررشته عبور از جدول صور منطقی به مقولات چیزی بیش از یک «راهنمایی» نیست و ارتباط واقعی میان آن دو در استنتاج استعلایی توضیح داده می‌شود و بدین ترتیب راه برای شاکله‌سازی و نظام اصول هموار می‌گردد (Longuenesse, 2006, p.152).

نتیجه‌گیری

کانت در استنتاج متافیزیکی با مفاهیمی سروکار دارد که برای هر معرفتی ضروری است و از این رو آنها را مقولات می‌نامد. همان‌طور که از عنوان اصلی این بخش یعنی «سررشته کشف تمام مفاهیم محض فاهمه» برمی‌آید، کانت در اینجا به طرح دو ادعا می‌پردازد: نخست اینکه مدعی است مقولات را به روش نظام‌مند و در نتیجه به نحو تام و تمام معین می‌کند و دیگر اینکه مدعی است این مفاهیم محض و صرفاً عقلانی‌اند و ریشه در فهم دارند.

کانت ادعای نخست را با تأکید قابل توجهی مورد امعان نظر قرار می‌دهد و در مقدمه‌ای مفصل از طریق مقایسه منطق صوری یا به اصطلاح خودش منطق عام، با منطق استعلایی به بیان تفاوت‌های شیوه خود با ارسطو می‌پردازد. ارسطو نیز در پی تعیین مفاهیم اساسی برای هر معرفتی بود، با این تفاوت که به زعم کانت این مفاهیم را به شیوه استقرایی و بدون ابتدا بر اصول معینی به دست آورد؛ اما کانت مدعی است که به شیوه نظام‌مند رفتار کرده، مقولات خود را از یک «اصل مشترک و عام» به دست آورده است. با این شیوه می‌توان نشان داد که چرا فقط همین مفاهیم، و نه مفاهیم دیگر، است که مقولات توصیف می‌شوند. همین‌طور این شیوه ما را قادر می‌سازد تا مقولات را به‌طور کامل و با تیقن معین کنیم؛ زیرا تمامیت و انسجام این نظام می‌تواند معیاری برای درستی و اصالت تمام مؤلفه‌های آن فراهم سازد.

ادعای دوم کانت در بخش استنتاج متافیزیکی با تأکید کمتری مطرح می‌شود؛ اما شاید به معنایی بتوان گفت که اساسی‌تر از ادعای اول است؛ زیرا به «اصل مشترکی» اشاره دارد که تمام مقولات از بسط آن حاصل می‌شوند. کانت این نقص را در بخش‌های دیگر تحلیل استعلایی، یعنی استنتاج استعلایی و تحلیل اصول بر طرف می‌سازد. او مدعی است که مقولات مفاهیم محض‌اند و در آنها هیچ چیزی که متعلق به احساس باشد، وجود ندارد. این مفاهیم نه از اموری که در شهود اشیای متفرد عرضه می‌شود، حاصل می‌گردد و نه حتی از صور این شهود یعنی مکان و زمان. این مفاهیم از ساختار حکم یا طبیعت فاهمه که

همان قوه حکم است، نشئت می‌گیرند. به نظر کانت کارکرد تفکر در حکم را می‌توان ذیل چهار عنوان قرار داد که هر یک نیز به نوبه خود مشتمل بر سه عامل‌اند. این عناوین همان صور حکم‌اند که کانت آنها را کارکردهای حکم یا عوامل و نسبت‌های تفکر در حکم می‌نامد (Kant, 1982, p.108). بنابراین به عقیده کانت مقولات، که مفاهیم اساسی و ضروری برای هر معرفتی است، ریشه در کارکردهای حکم دارند. او مدعی است مقولات همین کارکردهای حکم‌اند، از آن حیث که در تعیین کثرات یک شهود به کار می‌روند. این ادعا را می‌توان عقیده اصلی و مرکزی استنتاج متافیزیکی دانست. او در این بخش نشان می‌دهد معرفت مستلزم چیزی بیش از شهود صرف مکان و زمان است. برای حصول معرفت لازم است کثرات شهود به شیوه خاصی با هم مرتبط شوند. کانت عمل در کنار هم قراردادن تمثالات را «تألیف» می‌نامد و آن را شرط ضروری برای هر معرفتی می‌داند؛ زیرا عمل تألیف است که مفاهیم را با محتوای آنها فراهم می‌آورد. تا جایی که به محتوا مربوط می‌شود هیچ مفهومی را نمی‌توان از طریق تحلیل فراهم آورد. تألیف همان عملی است که عناصر را برای معرفت گرد هم می‌آورد و با وحدت‌بخشیدن آنها محتوای معینی را می‌سازد. پس تألیف همان عملی است که موجب شناخت می‌شود. به نظر کانت کارکردهای فکر فعالیتی دوگانه دارند؛ این کارکردها که تمثالات را در حکم وحدت می‌بخشد، همچنین وظیفه وحدت‌بخشی تألیف کثرات شهود را نیز بر عهده دارد.

اگرچه کانت در استنتاج متافیزیکی به مسئله تألیف و سهم مهم آن در حصول معرفت اشاره می‌کند، اما در این بخش به تفصیل به این موضوع نمی‌پردازد. وی این نقص را در استنتاج استعلایی بر طرف می‌کند و در ویراست‌های اول و دوم مسئله تألیف را به تفصیل بررسی می‌کند و از این طریق عینیت مفاهیم و نحوه اطلاق آنها را بر اشیا تبیین می‌کند. از همین روست که برخی از مفسران استنتاج استعلایی را مهم‌تر از استنتاج متافیزیکی دانسته‌اند؛ زیرا به عقیده آنان مهم‌ترین مسئله‌ای که کانت با آن مواجه است، در این بخش پاسخ داده می‌شود. از طرف دیگر برخی از مفسران کانت برآن‌اند که تفکر اصلی کانت در استنتاج متافیزیکی است که شکل می‌گیرد و در همین بخش است که مسئله مقولات و

اهمیت آنها در حصول معرفت و نسبتشان با تألیف معلوم می‌گردد. در نتیجه فهم استنتاج استعلایی بدون توجه به این بخش امکان‌پذیر نیست و به راحتی نمی‌توان از این بخش چشم‌پوشی کرد. اینان معتقدند با تأکید بر این بخش می‌توان به بسیاری از اشکالاتی که منتقدان مطرح کرده‌اند، پاسخ داد. به هر حال از نظر ما حق این است که هر دو بخش برای فهم فلسفه نقادی ضروری است و بی‌توجهی به هر کدام به تفسیر معیوبی از فلسفه کانت منتهی می‌شود. اگرچه به‌طور کلی ادعای کانت و نحوه بیان او در استنتاج متافیزیکی بدون نقص نیست؛ ولی با توجه به استدلال کامل‌تری که او در استنتاج استعلایی مقولات می‌آورد، کلام او قابل دفاع است. اگر استدلال او را در مباحث بعدی موفقیت‌آمیز بدانیم، در این صورت خوش‌بینانه‌ترین تفسیر از استنتاج متافیزیکی این است که کانت در اینجا تنها به طرح ادعای خود درباره مفاهیم محض فاهمه پرداخته، قصد اثبات این ادعا را نداشته است.

منابع و مأخذ

۱. کانت، ایمانوئل؛ تمهیدات؛ ترجمه غلامعلی حداد عادل؛ چ اول، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۷.
۲. هارتناک، یوستوس؛ نظریه معرفت در فلسفه کانت؛ ترجمه غلامعلی حداد عادل؛ تهران: انتشارات فکر روز، ۱۳۷۶.
۳. یوئینگ، ای. سی؛ شرحی کوتاه بر نقد عقل محض؛ ترجمه اسماعیل سعادت‌ی خمسه؛ تهران: هرمس، ۱۳۸۸.
4. Barnes, Jonathan; **The Cambridge Companion to Aristotle**; New York: Cambridge university press, 1999.
5. Bird, Graham; **Kant's Theory of Knowledge: An Outline of One Central Argument in the Critique of Pure Reason**; London: Routledge & Kegan Paul, 1962.
6. Caygill, Howard; **A Kant Dictionary**; Oxford: Blackwell Publishers Ltd, 2000.
7. Gardner, Sebastian; **Routledge Philosophy Guidebook to Kant**; London and New York: Routledge, 1999.
8. Guyer, Pau; **the Cambridge Companion to Kant's critique of pure reason**; Cambridge and New York: Cambridge University Press, 1992.
9. Guyer, Paul; **Kant**; Abingdon: Routledge, 2006.
10. Kant, Immanuel; **Critique of Pure Reason**; Trans. by Norman Kemp Smith; London: Macmillan Press, 1983.

11. Kant, Immanuel; **Theoretical Philosophy: 1755-1770**; trans. by David Walford; New York: Cambridge University Press, 1992.
12. Longuenesse, Béatrice; "Kant on a priori concepts: The metaphysical deduction of the categories" in **The Cambridge Companion to Kant and Modern Philosophy**; Ed. by. Paul Guyer; New York: Cambridge University Press, 2006.
13. Paton, H. J; **Kant's Metaphysic of Experience**; vol.1, New York: Macmillan, 1961.
14. Reese, William L; **Dictionary of Philosophy and Religion**; New Jersey: Humanities Press, 1996.
15. Seung, T K; **Kant: A Guide for the Perplexed**; New York: Continuum, 2007.
16. Vasilyev, Vadim V.; "The Origin of Kant's Deduction of the Categories"; 2001, available in philpapers.org/rec/vastoo.

۱۴۰
زمن

زمستان ۱۳۹۲ / شماره ۵۶ / علی فتح طاهری، زینب قنبرلو